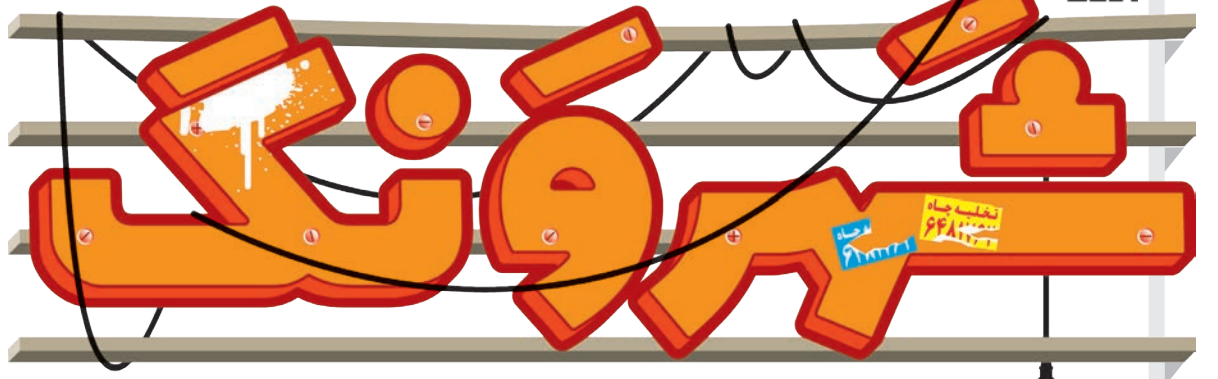


توی رانندگی با ما شد عرصه تنگ  
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

شماره سیصد و هفتاد و هفتم



کوتاهی صدا و سیما در پوشش خبر آتش سوزی نفتکش ایرانی!

# نفتکش سانچی توی حوزه استحقاقی صدا و سیما چینی بود!

صدا و سیما: مونتاز کارمون مرخصی بود نمی توانستیم گزارش زنده بگیریم!  
خبر نگار تلویزیون: توی این گزارش می بینید که همه مردم از پخش نکردن خبر نفتکش راضی هستند!  
مجری: توسوا حل آقا گیرند دولت... برهنه شدن مطرب چینی در جشنواره موسیقی...  
مدیر شبکه: آقا گیرنده بذار به لقمه نون و بودجه مون رو بخوریم!  
#آبازور #بودجه\_مونتاز\_صداوسیما\_تاخیری #شهر و تنگ

شرایط ترامپ برای باقی ماندن آمریکادر برجام

## ترامپ: رقص قیچی برجام باید با من باشه!

در جلسات برجام من باید کنار شیشه بشینم!  
یه اتوبان به نام بزیند توی تهران!  
راننده تاکسی های ایران در لیست تحریم ها قرار بگیرند!  
#...\_شب\_درازه\_#دبوانه\_از\_قفس\_پرید\_#شهر و تنگ

### فلکه اول

**شهاب نبوی** | خب آدمها خیلی وقت ها هر کس را که می بینند، فکر می کنند خودش هست. من هم روز اولی که دیدمش، احساس کردم خودش هست. رتم جلو و گفت: «پیس پیس، بیا این شماره رو بگیر، هر وقت دوست داشتی زنگ بزنی.» آن روز تا شب منتظر بودم که زنگ بزند اما اس اس ام اس هم نداد. با خودم گفتم: «حتما چون موقع دوست داشتی زنگ بزنی زنگ زده. فردا می برم پیشش می گم همین امروز زنگ بزنی.» فردایش دوباره رتم سر راهش و گفت: «هوئی عمو، چرا زنگ نزدی دیروز؟ امروز حتما زنگ بزنی. منتظر ما.» بعد هم رتم خانه و بار عایت موازین، خوابیدم روی گوشش ام تا زنگ بزند، اما باز هم نزد. فردایش باتوپ بر رتم سر راهش و گفت: «مثل این که بزبون خوش سرت نمی شه، وقتی می گم زنگ بزنی، بگو چشم و بزنگ اون لباس صورتی ات رو هم بپوش، بوس بوس.» بی وجدان اما باز هم زنگ نزد. روز بعد، راهش را بند آوردیم و گفت: «مگه من مسخرهات هستم؟ چرا زنگ نمی زنی پس؟» اما بعدش ترسیدم ناراحت شدم و گفتم: «خواهش می کنم زنگ بزنی. من بدون تو می میرم.» خندید.



### کوچه اول

**اسید جواد قضایی** | مهمان بودیم. من و پسر خاله هایم وحید و محسن توی اتاق داشتیم در مورد بابابزرگ حرف می زدیم. محسن کلاس سوم می رفت و چون دوسال از ما بزرگتر بود، برایمان حکم اینترنت را داشت و هر چه نمی دانستیم از او می پرسیدیم. وحید گفت: چرا بابابزرگ می روی میشینه روی زمین؟ با هیچان گفتم راست میگویی! تازه بعضی وقتا گشاد گشاد راه می راه وحید گفت: به بار خودم شنیدم به بابا گفت ترموستاتش دردی می کنه. دوفنری رویه محسن کردیم و گفتم ترموستات یعنی چی؟ محسن کمی سرش را خاراند و گفت به چیزه توی عصای بابابزرگ. گفتم بریم ببینیمش؟ دودیدیم توی حال. وحید همین که رفت جلوی بابابزرگ ایستاد و گفت: ترموستاتتون شونم بنده، سیلی محکم خور و وحید خوشتر از انداخت روی زمین و شروع کرد به گریه کردن و داد می زد: نمی خواستم بخورمش که بابای وحید دستش را گرفت و برد توی اتاق. محسن همچنان سرش را می خاراند و من داشتم به این فکر می کردم که باید منبع اطلاعاتم را عوض کنم.



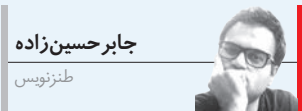
جوابم را نداد و رفت. رتم یک پاکت سیگار خریدم تا همه خیابان های شهر را بپایه گز کنم و خاطرات مشتری کمان را با سیگار دود کنم و به هوا بفرستم. کلی هم پیاده گز کردم، همه سیگار ها را هم کشیدم اما متاسفانه چون خاطر های با هم نداشتم، بالطبع نتوانستم با سیگار دودشان کنم. افسرده شده بودم و همش آهنگ های «شقایق ای شقایق» توی یک دیوار سنگی دو تا پنجره آهنگ می شنیدم. «را گوش می دادم، بعد از یک مدت تصمیم گرفتم بروم و برای آخرین بار با این ستاره دست نیافتنی شب هایم تمام حجت کنم. رتم و گفتم: «مشکلت با من چیه؟ قیافه ما رو ببین، دارم نابود می شم. احتمالا تا چند روز دیگه معتادم بشم.» برای اولین بار حرف زد و گفت: «خاک بر سرت نکنم. من همون روز اول، بعد به ربع بهت زنگ زدم اما گوشیت خاموش بود.» انگار با بیل زده باشند توی سرم. تازه یادم افتاد این خطی که شماره ام را بهش داده بودم، روز قبلی سوخته بود و چون از زنی نداشتم، به جایش یک خط اعتباری دیگر خریدم. بودم. الان هر وقت دعوا می کنیم، بهم می گویند: «حرف نزن! یادت رفته به خاطر من افسرده و بدبخت شده بودی.»

### مرکز مشاوره

## ادای انسان های موفق و رومخی توی کتابها

در روز فولنج گردنش را می شکنند، ساعت هفت صبح و شش غروب. حالا چرا؟ این را نمی تواند به شما بگویند. شخصیتش این طور شکل گرفته. با زبان بی زبانی به شما می فهماند که بهترین زمان دنیا برای شکستن فولنج یا دود کردن سیگار را کشف کرده و شما هم توی دلتان خاک می ریزید روی سرتان که چسرا این قدر بی هويت و کم شخصیت هستید که برای هیچ کارتان ساعت و زمان مشخصی ندارید؟ ممکن است روزی توی یک مهمانی، آدم درب و داغان از دماغ قیل افتاده ای پیدا کنید که بزرگ منشا نه چند تا از اسرار زندگی شخصی اش را برایتان فاش کند: من چند دقیقه قبل از ناهار چای می خورم. خوب به جهنم. من رأس ساعت دو و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر قرص مولتی ویتامین می خورم و مستقیم می روم توی توالت. بروی که برنگردی. صبح ها ناشتا می روم روده ام را خالی می کنم و سالی یک بار مقارن با دهم اسفند چهار لیتر روغن کرچک سرازیر می کنم توی حلقم و تا شب بست می نشینم توی دستشویی. بابا ول کنید این حجم از آرزو هنده در بی مصرفی و سربرار جامعه بودن. به خودت ببیا و این قدر مارا اذیت نکن. نکن!

چه می کنید با آوار عظیم و له کننده این میزان از نتریزی؟ اصلا حالا که خیلی اصرار می کنید، من هم باید اعتراف کنم که هر روز ساعت ۱۰ صبح انگشت اشاره ام را می کنم توی سوراخ سمیت راست دماغم و بلافاصله بعد از شام هم به اوضاع آن یکی سوراخ بینی ام رسیدگی می کنم. بمیرید! طرف را می بینی که برنامه ریزی کرده هر هفته دوشنبه ها سوار ماشینش بشود و برود خرید لوازم اولیه خانه را از فلان فروشگاه در بهمان جای شهر انجام بدهد. داداش دمیایی پلاستیکی پارها را بپوش برو سر کوچه تخم مرغت را بخر از اکبر آقا. نیا از این اداها برای ما. لاقل خودت را کمتر عذاب بده. سعی کن باور کنی که تو هم یکی هستی مثل ما. برای کمک به گداهای سر چهره راه هم قانون داری؟ یک روز در میان فقط به گداهای پیر موسفید پول می دهی؟ زخم نشوی با این اراده آهنین برای اصلاح امور اجتماعی. سخت است، می دانم. ولی بیا و بفهم که این اطوارها مال خان ها و پادشاه های قدیم بود که شیره خاص و عام بودند در بی مصرفی و سربرار جامعه بودن. به خودت ببیا و این قدر مارا اذیت نکن. نکن!



**جابر حسین زاده** | طنزنویس  
الان دیگر دوره و زمانه های شده که هر کس و نا کسسی برای خودش قاعده و قانون شخصی دارد. یک مدتی می توانستی توی مصاحبه یا زندگینامه آدم های موفق و مشهور و پولدار بخوانی که مثلا من چهار صبح بیدار می شوم و نیم ساعت روی یک پایم می ایستم بعد می روم دو دور می دویم دور شیه جزیره کره و ساعت شش می رسم سر کار و برای ناهار سیصد و بیست و هفت دانه برنج می خورم و از این دست مزخرفات.  
الان اما اوضاع فرق کرده. همه دست پیدا کرده اند به رموز موفقیت. اگر پای صحبت شساگرد چهل و پنج ساله سلمانیه که از دوازده سالگی تابه حال دارد دو مارو می کند از کف مغازه اوستایش بنشیند، با سری بالا گرفته می گویند که من در روز چهار نخ سیگار دود می کنم.  
یکی ساعت یازده صبح، دومی ساعت یک ظهر و سومی ساعت سه و درست لحظه ای که فکر می کنید قانون ساده اش را کشف کرده اید، می گذارد توی کاسه تان و اعلام می کند آخرین سیگار را بین ساعت هشت تا هشت و نیم شب می کشد. دوبار

### شهر و تنگ

آندره کاریلو | کار نویسند | Instagram: andreccarillo



شهر و تنگ